پاسخ‌های محمدرحیم اخوت به پرسش‌های «ادبیات شهروند» درباره شاهرخ مسکوب

مسکوب از آثارش بزرگ‌تر بود

حامد داراب

شاهرخ مسکوب در آخرین سفر خود به ایران

قصه است این، قصه، آری قصه درد است. /شعر نیست، این عیارِ مهر و کین مرد و نامرد است. / بی‌عیار و شعر محض خوب و خالی نیست. /هیچ، همچون پوچ، عالی نیست. /این گلیم تیره‌بختی‌هاست. /خیسِ خونِ داغ سهراب و سیاوش‌ها /روکش تابوت تختی‌هاست. /این گل آذین باغ خوابِ آلودِ قالی نیست. این‌ها سطرهای شعر ماندگار «خوان هشتم و آدمک ۱» مهدی اخوان ثالث است. شاعری که شاهرخ مسکوب در جستار «نگاهی ناتمام به شعر متعهد پارسی» خود، پس از آوردن شعر «نوحه» اخوان، که آن را بعد از ظلم‌های رفته بر دکتر محمد مصدق، در بهمن ماه ۱۳۳۹ می‌سراید؛ می‌نویسد: «آیا ادبیات ما این امید کاذب را که مثل چوب زیر بغل یدک می‌کشد، روزی به دور می‌افکند تا یاد بگیرد که بر پاهای خود بایستد و فارغ از سود و زیان و امید و یأس، راه هموار حقیقت نامعلوم را بپیماید؟... صراحت بی‌واسطه و خطاب مستقیم، ای‌بسا از غنای روح بی‌بهره است و به فروشگاه شعار و خطابه یا اندرز فرو می‌افتد و در برابر ایهام به وسیع‌ترین معنای کلمه، به معنای دلالت دوگانه و چندگانه اندیشه و زبان، آن را از لغزش بر سطح زبان باز می‌دارد (شکاریم یک سر همه پیش مرگ. ص ۱۰۹)» حال آن‌که مسکوب خود اگرچه هیچ‌وقت همچون داستان‌های تمام و نیمه‌تمامش، به نوشتن شعر نپرداخت اما در آذر ماه سال ۱۳۳۰ گویی تحت تأسی از شرایط اجتماعی روزگارش، شعری با عنوان «ای سرزمین من» را می‌نگارد و می‌نویسد: «در خاک‌های تو/ ای سرزمین من/ عشق عزیز من/ بی‌خویش و بی‌کران/ با چشم‌های باز/ با قلب داغدار/ همچون شقایقی/ رویید سرخ فام... (مجله بخارا. شماره ۶۰. ص ۲۷)» با این همه مقصود از این بیان نه تطبیق نقد ظریف و دقیق مسکوب با شعری که از اخوان ثالث نقل کرده و آنچه خود در همان دهه ۱۳۳۰ نوشته می‌باشد؛ بلکه آنچه ذهن مخاطب را پس از چندوچون در آرای او به «خوان هشتم و آدمک» عطف می‌دهد، چیزی نیست جز کتاب تحسین برانگیز مسکوب با عنوان «سوگ سیاوش در مرگ و رستاخیز» که چه خوب «خیس خون داغ سهراب و سیاوش‌ها» را در آن به تصویر کشیده است. کتابی که نام شاهرخ مسکوب را بیشتر و بهتر با آن می‌شناسند. از طرفی دیگر بغض‌ها و تنهایی نوشت‌های مسکوب، در سال‌های دور از وطن همچنان آدم را پیوسته به یاد شعرهای در زندان اخوان ثالث می‌اندازد که: «شب، امشب نیز / شب افسرده زندان.../ همه خوابیده‌اند آسوده و بی‌غم / و من خوابم نمی‌آید/ نمی‌گیرد دلم آرام...» و البته که همان شعر «نوحه» با سطرهایی همچون: «نعش این شهید عزیز / روی دست ما مانده است / روی دست ما، دل ما/ چون نگاه ناباوری به جا مانده است» چه همگامی عجیبی با احساس شخصی مسکوب در سال‌های آخر زندگی دارد که می‌گفت: «گمان می‌کنم به روز واقعه باید خودم، جنازه‌ام را به گورستان برسانم. راستی مرده‌ای که جنازه خودش را به دوش بکشد، چه منظره عجیبی دارد، غریب، بیگانه (حدیث نفس. حسن کامشاد. تهران. نشر نی. ۱۳۸۷)» اگر چه به قول دکتر حسن کامشاد، او نه غریب مرد، نه بیگانه. با همه اینها آنچه بهانه چندوچون و مطالعه هرچه بیشتر آثار و آرای شاهرخ مسکوب در این روزها شد، چیزی نبود جز چاپ مجدد گفتارها، جستارها و نوشتارهایی از او، به کوشش حسن کامشاد با عنوان «شکاریم یک سر همه پیش مرگ» که نخستین بار هشت سال پیش با همت «نشر نی» منتشر شده است. به همین بهانه اما از پشت «سیم‌های خطوط پیام» با محمد رحیم اخوت (۱۳۳۴) نویسنده و منتقد معاصر، به گفت‌وگویی درباره مسکوب، این پژوهشگر، جستارنویس، شاهنامه‌پژوه، مترجم و نویسنده ایرانی نشستم که حاصل آن را در متن زیر می‌خوانید.

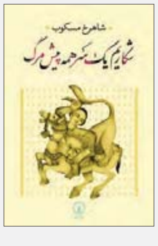

در آغاز می‌خواهم به بهانه آن‌که برخی شاهرخ مسکوب را بزرگ‌ترین یا شاید اولین جستارنویس ایرانی، به مفهوم علمی و آکادمیک آن، می‌دانند، از شما بپرسم که چه تعریف دقیقی درباره جستارنویسی می‌توان ارایه کرد؟

اغلب تعریف‌های معمولی برای این گونه از نوشتن حرفه‌ای به‌کار رفته است. جستارنویسی نه پژوهش است که مبتنی بر مستندات پژوهشی باشد، نه نوشتن بی‌رویه و بدون استناد و غیرعلمی. در واقع می‌شود گفت که دریافت شخص جستارنویس است از یک مقوله که البته از نظر من در ساختار کلی‌اش الزاما مبتنی بر مستندات نیست.

دکتر کامشاد در مقدمه خود بر کتاب «شکاریم یک سر همه پیش مرگ» به نقل از والتر بنیامین، می‌نویسد: «محقق به هیزم و خاکستر توجه دارد، جستارنویس به آتش» از نگاه شما این سخن را چگونه می‌توان تحلیل یا ارزیابی کرد، به عبارتی بهتر آیا با استناد به این گفته می‌توان مدعی شد که کار جستارنویس دشوارتر و باارزش‌تر است؟

فکر نمی‌کنم اینگونه باشد که بگوییم، یکی از دیگری باارزش‌تر و جایگاه والاتری دارد. این تعبیر از بهترین تعبیرهایی است که تا امروز درباره جستارنویسی، به‌وسیله یکی از بزرگ‌ترین جستارنویس‌های اروپایی که می‌شناسیم، یعنی همان والتر بنیامین، گفته شده؛ به گمان من این سخن، به بهترین شیوه و شکل مقصود جستارنویس را معرفی می‌کند؛ یعنی به جای پرداختن به ابزار، قواعد، کلام، مستندات و چیزهایی از این قبیل، به روح و ماهیت و درون‌مایه یک موضوع می‌اندیشد و درباره آن می‌نویسد و تحلیل درستی یا نادرستی‌اش را می‌گذارد بر عهده پژوهشگران بعدی. در واقع جستارنویس دریافت شخصی‌اش را از یک پدیده هنری، اندیشه‌ای یا هر چیز دیگر عرضه می‌کند.

تا آن‌جا که می‌دانم، تا به امروز کسی تاریخچه‌ای دقیق از جستارنویسی و شروع آن در ایران، ننوشته است. با این حال می‌خواهم بپرسم که شما خود جستارنویسی را از چه زمانی شناختید و فکر می‌کنید اگر بخواهیم با رویکردی تاریخ‌نگارانه از اولین جستارنویس در ایران حرف بزنیم، باید چه اسامی‌ای را برشماریم؟

همانطور که گفتید تاریخ چندان دقیق را نمی‌توان برای آن در نظر گرفت و اگر هم باشد من به آن حضور ذهن ندارم. اما تا آنجایی که شناخته‌ام جدی‌ترین شخصی که در آغاز این گونه نوشتن را، البته تا آن‌جا که به یاد دارم نه با چنین عنوانی، عرضه کرد، مرحوم شادروان شاهرخ مسکوب بود. با دو اثر ارزشمند «سوگ سیاوش» و «مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار».

بله، به آثار خوبی اشاره کردید، اغلب مسکوب را با این دو اثر می‌شناسند، آثاری که گویی بیشتر از آن‌که بخواهند ژست مقاله یا کتاب پژوهشی عصا بلعیده‌ای را بگیرند، صمیمیتی خاص دارند، تا آن‌جا که مخاطب احساس می‌کند دارد داستان یا قصه‌ای اسطوره‌وار می‌خواند.

درست است، در واقع دریافت یک آدم است که با اساطیر ایرانی آشناست به‌خصوص با شاهنامه آشناست. درک و دریافت‌های شخصی مسکوب است که قطعا خیلی هم پا در هوا نیست، به این منظور که در اصل دریافت یک آدمی است که تحقیق‌هایش را انجام داده و مطالعه‌هایش را پشت‌سر گذاشته است.

اگر بخواهیم گستره تأثیر این دو کتاب مسکوب را در اواخر دهه ۱۳۴۰ و اوایل دهه ۱۳۵۰ بررسی کنیم، شما که به گفته خودتان در همان سال‌ها این آثار را مطالعه کردید، تأثیر آنها را چگونه می‌بینید؟

این دو اثر حداقل ما جوان‌های آن زمان را بهت‌زده کرد. با شیوه ویژه کار و نوع نگاه تازه‌اش. مسکوب در این آثار مانند شاهنامه پژوهان کلاسیک، دنبال معنا کردن ابیات نرفته بود که البته آنها نیز کارشان ارزشمند است، او همان گونه که در تعریف جستار اشاره کردم، روح اثر را و روح مثلا آن قصه سیاوش را ارایه کرد، آن هم با نثر بسیار بسیار درخشان که آدم را به خودش جذب می‌کرد و ما که آن دوران این آثار را می‌خواندیم حس می‌کردیم که پشت این متن انبوهی از پژوهش‌ها هست با آن‌که اصولا نثری نبود که پژوهشی باشد. اما همچنین متوجه بودیم که این متن همین‌طور صرفا ذوقی هم نیست، اگرچه یکی از پایه‌های اساسی جستارنویسی براساس ذوقیات فرد است.

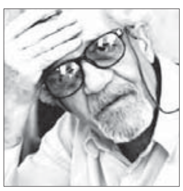
محمد رحیم اخوت

در واقع می‌خواهم بدانم که از نگاه شما، به غیر از آنچه در مورد سادگی و در عین حال عمق آن آثار بود و البته نثر آنها؛ چه چیزی باعث می‌شد جوانان آن روزگار به این اثر علاقه بی‌سابقه نشان دهند؟

فکر می‌کنم آنچه باعث شد که من جوان آن روزگار به این دو اثر مسکوب جذب شوم، فاصله گرفتن او از تحقیق‌های آکادمیک بود. گرچه مسکوب کمابیش، خود یک آکادمیسین هم بود، چرا که در اواسط دهه ۵۰ در دانشگاهی که داشت به نام «دانشگاه آزاد» پا می‌گرفت، حضور داشت. ولی ذهنیتش یک ذهنیت استادمآبانه نبود و این خودش خیلی به کثرت مخاطبانش منجر شد و باعث شد خیلی‌ها جذب آثارش شوند.

فکر می‌کنم ما باید در بررسی شاهرخ مسکوب، از چند وجه به او بپردازیم، یکی مسکوب قبل از مهاجرت، دیگری مسکوبی که در خارج از ایران و به قولی بیرون از فضای فرهنگی جامعه‌اش می‌نویسد و به موازات اینها شاهرخ مسکوبی را در نظر داشته باشیم که از سویی روزنامه‌نگار است و از سوی دیگر جستارنویس و گفتارنویس. به نظر شما نقش کدام یک از این ابعاد برجسته‌تر است؟

بله، البته باید بگویم که من در حقیقت اینها را از یکدیگر جدا نمی‌کنم و جدا هم نمی‌بینم، یک خاطره‌ای برایتان تعریف کنم، در آخرین تلفنی که ایشان از پاریس با من داشتند وقتی از او پرسیدم که نمی‌آیید ایران؟ شروع کردند بسیار گریه کردن و گفتند که: «دلم برای آن‌جا پر می‌زند». ویژگی شاهرخ مسکوب عشق بی‌کرانش بود به این سرزمین، از طبیعتش بگیرید تا فرهنگ آن، برایش فرقی نمی‌کرد، بنابراین من مسکوب را گرچه از لحاظ شیوه زندگی که مسلم است در ایران با خارج متفاوت است، ولی از حیث تفکر، احساس و عواطف هیچ وقت چند بعدی ندیده‌ام. باورهای او در هر زمینه‌ای که وارد می‌شد از روزنامه‌نگاری تا نوشته‌های شخصی، هرگز نسبت به آن چیزی که دلبسته‌اش بود تغییر نمی‌کرد.

شما در جایی گفته‌اید که: «مسکوب مدتی هم که در ایران پیش از انقلاب بود مجبور شد به کارهای دیگری بپردازد، مثل مرغ در قفس بود». لطفا برایمان بگویید که به چه منظور مسکوب را در این متن به مرغ در قفس تشبیه کرده‌اید؟

آقای مسکوب یک کتابی دارند که در پاریس چاپ شده است، با نام «روزها در راه» که یادداشت‌های روزانه مسکوب است که بسیار دقیق احساس‌های خود را و همه آنچه بر وی گذشته را از قبل سال ۱۳۵۷ تا همین اواخر نوشته است، البته نه به صورت کاملا روزانه، وقتی این را می‌خوانیم می‌بینیم که او در غربت بعد از سال‌ها دوباره به سراغ شاهنامه می‌رود و شاهنامه را برای چندمین بار می‌خواند و در این اثر است که در قفس بودن مسکوب را احساس می‌کنیم.

به‌رغم آن همه عشقی که مسکوب به ایران داشت، از نگاه شما آنچه باعث شد او سرزمینش را ترک کند، چه بود؟

مسلم است که مسکوب مثلا با آرزوی بهبود وضع مالی از ایران نرفت. فعال سیاسی هم به آن معنا که خطری تهدیدش بکند نبود، کما این که بعد از سفر به اروپا به ایران آمد و شد هم داشته و این اواخر البته رفت و آمدهایش کم شده بود.

اجازه دهید حالا که بحث به این جا رسیده است، بپرسم که نظرتان نسبت به تأثیر مسائل اجتماعی بر نویسندگان، شاعران، اندیشمندان و هنرمندان چیست و فکر می‌کنید این تأثیر در دراز مدت چه مصائبی را ایجاد می‌کند؟

مسائل اجتماعی در هر نویسنده‌ای بی‌تردید تاثیرگذار است، چرا که هر نویسنده‌ای آبشخور اصلی‌اش از اجتماع و جامعه است و جامعه در عین حال که می‌تواند مشکل‌ساز باشد همچنین می‌تواند نیرودهنده هم باشد. بنابراین در دراز مدت اندیشمندی که از لحاظ ارتباطی با جامعه خودش فاصله داشته باشد و از جامعه دور افتاده باشد، سرچشمه اندیشه‌هایش هم خشک می‌شود.

داریوش شایگان درباره شاهرخ مسکوب می‌گوید: «اقلیم حضور بود، او از آثارش بزرگ‌تر بود». نظرتان نسبت به این برداشت آقای شایگان چیست؟

تجربه شخصی من هم همین‌طور است. بعد از این که با آثار آقای مسکوب آشنا شدم و بعد که خودم ایشان را دیدم و گهگاهی که به ایران و اصفهان می‌آمدند می‌دیدمشان، احساس می‌کردم حضورشان بسیار بسیار نیرو بخش است. آقای شایگان تعبیر اقلیم حضور را به کار بردند و واقعا مسکوب حضور تاثیرگذاری داشت و بی‌تفاوت نبود نسبت به هیچ چیز به‌خصوص مسائل فرهنگی.

دکتر کامشاد در کتاب «شکاریم یک سر همه پیش مرگ» می‌آورد که: «دو نوشتار آخر کتاب یعنی «جلال‌الدین خوارزمشاه» و «شکاریم یک سر همه پیش مرگ» یادداشت‌های ابتدایی است برای طرح کلی دو کتاب داستان که شاهرخ سال‌ها در ذهن می‌پروراند». در پایان و با توجه به این نکته می‌خواهم بدانم نقش شاهرخ مسکوب را به‌عنوان یک داستان‌نویس و همچنین منتقد ادبی چگونه می‌بینید؟

مسکوب مسلما به‌عنوان یک خواننده و به‌عنوان یک استاد ادبیات نسبت به وقایع عمده شعر معاصر عکس‌العمل نشان می‌داد و این عکس‌العمل‌ها را به قلم می‌آورد. قبلا هم دو رمان کوتاه از ایشان به چاپ رسید. اما من تا آن‌جا که می‌دانم این حوزه‌ها محملی بود برای ارایه اندیشه‌هایی که شاید نمی‌شد در یک جستار یا نوشتار عرضه کرد. مثلا گفت‌وگوهایی که بین آدم‌های داستان درمی‌گیرد که بیشتر برمی‌گردد به حال و هوای اجتماعی و حتی عواطف بشری. برای این کار شاید هیچ محملی را بهتر از داستان و رمان نمی‌دید و طبعا من نیز به‌عنوان کسی که داستان می‌نویسد بر این باورم.

یادداشت

در احترام به کریم امامی، مترجم و پدر ویراستاری متجدد ایران

نویسنده‌ای از صحنه رانده‌شده

مجموعه مقالات منتشر نشده کریم امامی به انگلیسی چاپ می‌شود

ابراهیم گلستان درباره‌اش می‌گوید: «کریم، خیلی آدم حسابی است؛ گوهرش پاک است» عبدالحسین آذرنگ شیوه ویژه نویسندگی‌اش را «نویسندگی موقعیت» می‌داند و آن را این‌گونه معرفی می‌کند: «کریم، با توجه به موقعیت قلم می‌زد. هم می‌توانست با لحن محاوره‌ای و صمیمی بنویسد و هم به نوشتن خشک و رسمی اشراف داشت. هرچند در محافل رسمی از نوع نوشته‌های صریح و خشک بیشتر استفاده می‌کرد، اما میل او به جانب ساده‌نویسی، درآمیختن نوشته با طنز و شوخ‌طبعی و بیرون کشیدن مخاطبانش از فضای رسمی بود و این کار را آگاهانه انجام می‌داد» و استاد شفیعی کدکنی معتقد است: «او را باید ستود.» کریم امامی، مترجم، ویراستار، نویسنده، روزنامه‌نگار و کارشناس کتاب و نشر ایرانی بود که در بامداد روز شنبه ۱۸ تیر ماه‌سال ۱۳۸۴ در ۷۴ سالگی، بر اثر بیماری سرطان خون؛ که سال‌ها از آن رنج می‌برد، درگذشت. او در ۱۳۴۷ از حوزه روزنامه‌نگاری و نقد هنری به قلمرو نشر و ویرایش مهاجرت کرد و تا پایان عمر در این عرصه ماندگار شد. اما از تجربه‌های پیشین‌اش نگسست و آموخته‌ها و اندوخته‌های روزنامه‌نگاری، ترجمه و نقد را به خدمت چیزی که خود از آن به‌عنوان «کتابندگی» نام می‌برد، گرفت. از این‌رو بود که پس از درگذشت‌اش به او القابی چون «پدر نشر کتاب» و «بنیانگذار ویرایش علمی» را دادند. امامی ۳ دوره در نشر و ویرایش علمی فعال بود. حدود ۷ سال در «موسسه انتشاراتی فرانکلین» که به‌ویژه به‌سبب بهره‌مندی از همکاری جمعی کاربلد، توانست مکتب یا اسلوبی که اکنون به نام او نامگذاری می‌کنیم را تکوین بخشد. حدود ۳ سال در انتشارات «سروش» که نزدیک به ۲ سال آن با رویدادهای انقلاب مقارن بود و مانند سایر مدیران عملا نمی‌توانست واحد تابعش را به کار بیندازد، اما به‌رغم این، طرح‌های بنیادی که برای تربیت ویراستار، ساماندهی نظام‌مند «موسسه انتشاراتی دولتی»، مطالعه علمی در توان تولید فنی و چاپی کشور برای تصمیم‌گیری صحیح درباره تجهیزات و ماشین‌های چاپ و نظام و روش بخشیدن به مراحل تولید کتاب را در نشر دولتی به کار گرفت و اینها همه جنبه‌هایی است که اگر درست شناخته و بازگو می‌شد، سهم واقعی امامی را در مدیریت و برنامه‌ریزی نشر نشان می‌داد. بی‌تردید نخستین دوره روشمند تربیت ویراستار را او به راه انداخت و کوشید از میان مستعدترین داوطلبان کار در انتشارات «سروش»، بهترین‌ها را برای ویراستاری و کار در موسسه انتشاراتی تربیت کند. با همه اینها ترجمه «گتسبی بزرگ» اثر تحسین شده فیتزجرالد نیز باعث شد تا همواره نام کریم امامی در تاریخ ترجمه‌های برجسته ادب فارسی بماند. همچنین دوستداران شرلوک هولمز در ایران او را به‌عنوان مترجم سنتی ماجراهای این کارآگاه مشهور می‌شناسند چرا که وی برای اولین‌بار ۲۴ داستان از ماجراهای شرلوک هولمز که خود شخصا نیز بدان علاقه داشت را به فارسی ترجمه کرد. با همه اینها اگر قرار باشد در این یادداشت کوتاه که به بهانه خبر چاپ مقالات منتشر نشده زنده یاد کریم امامی نگاشته شده است، به برخی نکات، که جایگاه او را در میان دیگر مترجمان و ویراستاران ایرانی، جایگاهی برجسته‌تر می‌کند اشاره کرد، باید از نقش او به‌عنوان مشاور انتشاراتی، در تکوین بحث شیوه‌نامه برای نشر ایران و ویراستاری در زبان فارسی، نام برد. امامی برای این مهم زحمات البته نافرجام بسیاری کشیده است که اگر روزی شیوه‌نامه جامع و موثقی به زبان فارسی انتشار یابد، سهم او در آن آشکار خواهد شد، در این رابطه هرگز از یاد اهالی ادب نمی‌رود که امامی شیوه‌نامه در نشر را مانند «حکم قانون اساسی در عرصه حکومت» می‌دانست. افسوس که حتی پس از مرگ او هنوز کتابت فارسی شیوه‌نامه واحدی ندارد. از سویی باید اعتراف کرد که امامی، در عرصه طرح حق و حقوق در نشر، که قوانین کپی‌رایت بارزترین جنبه آن است، بسیار اخلاقی، انسانی و شجاعانه عمل کرد و در عوض، ناسزاها شنید و اتهام‌ها بر او وارد شد، اما اگر روزی ایران به سازمان جهانی تجارت (WRO) بپیوندد که یکی از شرایط آن، اجرای موازین کپی‌رایت است، آن‌گاه ابعاد تأمل‌برانگیز بحث‌هایی که کریم امامی درباره کپی‌رایت مطرح کرده است، مشخص خواهد کرد که آینده‌نگر و مدافع حق چه کسانی بوده و اکنون همچون گذشته مصلحت‌اندیشان و سودجویان، چگونه راه را بر او و تحقیق کپی‌رایت بستند. شاید به همین دلیل است که باید امامی را شخصی دانست که سال‌ها از زمانه خود جلوتر بود. به هر روی در حوزه نظری نشر و ویرایش، سهم کریم امامی از هر حوزه دیگری چشمگیرتر است. او از حدود ۱۳۵۰ در نشریه «کتاب امروز» نوشتن درباره اوضاع نشر ایران را با استفاده از تجربه‌های روزنامه‌نگاری‌اش و همراه با طنز و شوخ‌طبعی خاص خودش و با زبانی ساده و لحنی خوشایند آغاز کرد که گام تازه‌ای در طرح مسائل نشر بود. او تا پایان زندگی‌اش به نوشتن انواع مقاله و یادداشت و انجام گفت‌وگو درباره جنبه‌های مختلف نشر و ویرایش ادامه داد. مجموعه‌ای از این نوشته‌ها بعدها در کتاب «درگیر و دار نشر (تهران، نیلوفر، ۱۳۸۵)» منتشر و در دسترس عموم قرار گرفت. این کتاب دغدغه‌ها، نگرانی‌ها، دلسوزی‌ها و دقت‌های خاص نویسنده از صحنه رانده شده‌ای را تصویر می‌کند که شاید بتوان بر اساس عده اندک شمار همدل با او و وجدان کتاب در جامعه ما نامید. کریم امامی بی‌آنکه مسئولیتی داشته باشد یا کسی از او بخواهد در حوزه نشر و ویرایش در کنار چند حوزه دیگر فعالیت دقیق و بهتر از هر مسئولی، اندیشید و تأمل کرد و حاصل آن را با ساده‌ترین زبان و به سهل‌ترین شیوه ممکن و بی‌اجر و مزد، به بیشینه‌اش، در اختیار دوستان کشور در میان گذاشت. بی‌شک میراث فرهنگی برجای مانده از امامی را در یک یا چند یادداشت حتی نمی‌توان با دقت و انصاف کافی تعیین کرد.

کریم امامی
درگیرودار کتاب و نشر

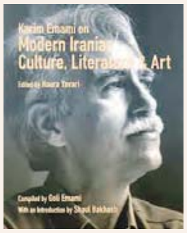
Karim Emami on Modern Iranian Culture, Literature & Art
Compiled by Goli Emami
With an introduction by Shaul Bakhash

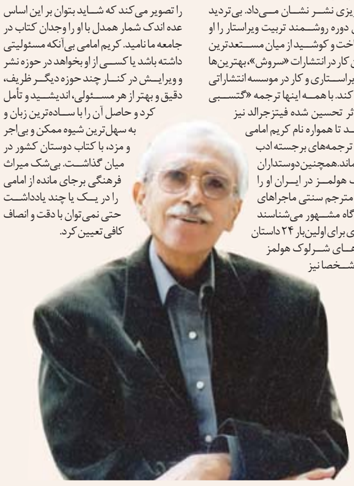گتسبی بزرگ
اسکات فیتس جرالد
ترجمه کریم امامی